

دربارهٔ ناسیونالیسم، ملت و ملیت

رضا داوری اردکانی

www.ketab.ir



نقد فرهنگ

۱۴۰۰

• سرشناسه: داوری، رضا، ۱۳۱۲ -

• عنوان و نام پدیدآور: درباره ناسیونالیسم، ملت و ملیت / رضا داوری اردکانی.

• مشخصات نشر: تهران: نقد فرهنگ، ۱۴۰۰.

• مشخصات ظاهری: ۴۲۹ ص. ۳۱/۵×۱۴/۵ س.م.

• شابک: ۹-۷۴-۶۶۸۲-۶۶۲۲-۹۷۸

• وضعیت فهرست‌نویسی: فیا

• موضوع: ملی‌گرایی- ایران؛ ملی‌گرایی- ایران- مقاله‌ها و خطابه‌ها؛ ملی‌گرایی

• رده‌بندی کنگره: DSR۶۵

• رده‌بندی دیویی: ۹۵۵/۰۰۴۴

• شماره کتابشناسی ملی: ۷۵۷۵۱۴۹

www.ketab.ir



نقد فرهنگ

نشانی: پردیس، میدان عدالت، خ فروردین جنوبی، خ سعدی، مجتمع قائم ۱، بلوک A2، واحد ۲۰۳

مراکز پخش: ۹۹۰۰۶۶۴۶، ۰۷۰۶۶۹۶۷، ۳۵۰۶۶۴۸۶۵۳۵

تلفن: ۷۶۲۷۶۷۴۸

• نام کتاب: درباره ناسیونالیسم، ملت و ملیت

• نویسنده: رضا داوری اردکانی

• سال انتشار: ۱۴۰۰

• نوبت چاپ: چاپ اول

• قیمت: ۱۵۰,۰۰۰ تومان

• تیراژ: ۱۱۰۰ نسخه

• شابک: ۹-۷۴-۶۶۸۲-۶۶۲۲-۹۷۸

© کلیه حقوق محفوظ و مخصوص انتشارات نقد فرهنگ است.

فهرست مطالب

دییآچه	۹
درآمد	۵۱
۱. ماهیت و صور ناسیونالیسم	۶۷
صورتهای ناسیونالیسم	۷۸
ناسیونالیسم و وطن دوستی	۸۳
ناسیونالیسم در سیاست کنونی عالم	۸۵
مارکسیسم و مسئله ملیت	۸۹
ما و ناسیونالیسم	۹۰
خلاصه	۹۱
۲. ناسیونالیسم و حاکمیت ملی	۹۳
حاکمیت ملی	۹۳
جهان ولایی (کوسموپولیتیسیم)	۹۴
نهضت های ملی	۹۵
قانون اساسی	۹۶
حکومت کلیسا	۹۸
معنای ملت	۹۸
شریعت	۹۹
غرور قومی	۱۰۰

۱۰۲.....	عصبیت و تعلق
۱۰۳.....	بازگشت به فطرت
۱۰۴.....	ناسیونالیسم در ایران
۱۰۶.....	غرب زدگی
۱۰۸.....	تجدد نیم بند
۱۱۰.....	احیای مفاخر باستانی
۱۱۱.....	دستگاه مافیایی
۱۱۲.....	تمدن بزرگ
۱۱۴.....	گسسته خردی
۱۱۵.....	حاکمیت ملی
۱۱۷.....	قدرتهای استعماری
۱۱۹.....	امپریالیسم و وطن دوستی
۱۲۰.....	ولایت
۱۲۳.....	وطن و وطن دوستی
۱۲۴.....	غریبی و غربت
۱۲۶.....	بی وطن ها
۱۲۸.....	ناهمزبانی
۱۲۹.....	مفاخر قومی
۱۳۱.....	ماهیت دینی انقلاب
۱۳۲.....	توضیحات
۱۳۹.....	۳. ناسیونالیسم و مسئله وحدت و تفرقه
۱۴۴.....	ناسیونالیسم و نهضت ضد استعماری
۱۴۵.....	ناسیونالیسم و حاکمیت ملی
۱۴۶.....	ناسیونالیسم و آزادی
۱۴۹.....	ناسیونالیسم و دیانت
۱۵۳.....	ناسیونالیسم و غرب زدگی
۱۵۶.....	ناسیونالیسم و سیاست کنونی غرب

۱۵۹	 اشاره‌ای به ناسیونالیسم عربی
۱۶۲	 ناسیونالیسم ایدئولوژی وحدت و تفرقه
۱۶۷	 نتیجه و خلاصه: اسلام و ناسیونالیسم
۱۶۹	 ۴. غرب‌زدگی ما و ناسیونالیسم (چگونه غرب‌زده شدیم؟)
۱۷۲	 دادِ حق
۱۷۳	 تاریخ جدید
۱۸۳	 ۵. سید جمال‌الدین اسدآبادی و مسئله ملت و ملیت
۱۹۵	 ۶. تمهیدی بر طرح مسئله
۲۰۳	 ۷. دین و ملت
۲۱۱	 ۸. ارکان ملت و ملیت
۲۱۹	 ۹. ناسیونالیسم و سوابق آن
۲۱۹	 حاکمیت در نسبت با ملت و ملیت
۲۲۷	 ۱۰. اوصاف ناسیونالیسم
۲۳۷	 ۱۱. صور ناسیونالیسم
۲۵۳	 ۱۲. ملیت و بی‌وطنی
۲۶۳	 ۱۳. ملیت و وطن
۲۷۱	 ۱۴. کوسموپولیتسم - جهان‌ولایی
۲۷۱	 انترناسیونالیسم و کوسموپولیتسم
۲۸۱	 ۱۵. انترناسیونالیسم، مارکسیسم و ناسیونالیسم
۲۸۹	 ۱۶. ناسیونالیسم و مارکسیسم (۱)
۲۹۷	 ۱۷. ناسیونالیسم و مارکسیسم (۲)
۳۰۷	 ۱۸. ملیت و عادات قومی و سوابق تاریخی آن
۳۱۷	 ۱۹. مارکسیست‌ها و حق ملل در تعیین سرنوشت
۳۲۵	 ۲۰. احساسات قومی، زمینه نفوذ استعمار
۳۳۵	 ۲۱. مارکسیست‌ها و خودمختاری ملی
۳۴۷	 ۲۲. ملت و حاکمیت ملی
۳۵۷	 ۲۳. ناسیونالیسم و لیبرالیسم

دیباچه

دوست گرانمایه‌ام آقای دکتر بیژن عبدالکریمی بر آن شده است که با نظر لطف خود - به نوشته‌های من سروسامان و نظم و ترتیب دیگر بدهد و مخصوصاً مقالات راجع به هر مطلب و موضوع را که احیاناً به صورت متفرق چاپ شده است گرد هم آورد و با ویرایش‌های لازم و شکل و شمایل تازه آنها را چاپ و منتشر کند. من هم مثل بیشتر نویسندگان به انتشار آثار و نوشته‌هایم اهمیت می‌دهم اما با وسواسی که دارم به آسانی راضی و خشنود نمی‌شوم نوشته‌ای را که سی، چهل سال پیش نوشته‌ام به همان صورت اول دوباره چاپ شود. اکنون هم وقتی چیزی می‌نویسم چندین بار آن را تغییر می‌دهم و عاقبت هم هسته می‌شوم و به خود می‌گویم دیگر بس است و من همینم که می‌نویسم و نوشته‌ام. این اصل را بر نوشته‌های گذشته هم اطلاق می‌کنم. زیرا فکر می‌کنم هرکس همان قول و فعل خود است. من هم نوشته‌ها و گفته‌ها و کارهای خویشم ولی ضرورت ندارد از آنچه هستم و بوده‌ام راضی باشم و اتفاقاً گاهی از گفته و کرده خود ناراضی‌ام. در مورد آنچه نوشته‌ام نمی‌گویم پشیمانم زیرا قضیه به بحث و نظر مربوط است و نه به اخلاق. اینکه از بعضی گفته‌ها و نوشته‌های خود ناراضی‌ام یک وجهش می‌تواند این باشد که در آنها محدودیت و نارسایی می‌بینم و گاهی احساس می‌کنم آنچه را می‌خواستم بگویم نگفتم. راستی کدام نویسنده می‌داند که چه می‌خواسته است بگوید؟ وقتی کتاب *فازابی* را می‌نوشتیم نمی‌دانستیم چه می‌خواهیم بگویم اما اکنون که آن را ورق می‌زنم ممکن است در مواردی بگویم بهتر بود این یا آن مطلب را با عبارات دیگری می‌نوشتیم. در مورد آثاری که در سال‌های اول انقلاب نوشتیم حساسیت قضیه

بیشتر است. کسی که می‌خواهد نظری را بیان و تبیین کند نباید ذوق و سلیقه سیاسی خود را در نظر خود دخالت دهد و احساسات سیاسی را به نظر فلسفی بیامیزد. در بعضی آثار من گاهی به نحو ناخواسته این خلط روی داده است. درست بگویم در زمان انقلاب متأسفانه فکر می‌کردم آنچه روی می‌دهد تحقق نظری است که من درباره تاریخ دارم. این فکر چندین عیب داشت: یکی اینکه وقتی حادثه و واقعه‌ای روی می‌دهد من و امثال من چه حق داریم که فکر کنیم تاریخ دارد با نظر ما پیش می‌رود؟ عیب دیگر شاید این باشد که حادثه درست با نظر تطبیق نشود و اختلاف‌های بزرگ و اساسی، اتفاقی و ناچیز به حساب آورده شود و بالاخره اینکه اگر کسی مدعی نظر است یا نباید در سیاست وارد شود یا اگر وارد شد در می‌یابد که نمی‌تواند به آنچه می‌اندیشد عمل کند. سخن سعدی را به یاد آوریم که:

جز به خردمند مفرما عمل گرچه عمل کار خردمند نیست

افلاطون که استاد فیلسوفان است دچار اشتباه شد؛ از یک دانشجوی فلسفه متعلق به زمان توسعه نیافتگی چه توقع داریم که زمان و اقتضاهای آن را درست دریابد؟

آثار من در سه دوره زندگی‌ام نوشته شده است. دوره اول از آغاز جوانی تا سال ۱۳۵۷، دوره دوم از ۱۳۵۷ تا اواخر دهه ۶۰ و دوره سوم از آن زمان تا کنون. در آغاز دوره اول، آزردۀ از زخمی که مارکسیسم بلشویک بر دل و جانم نهاده بود بیشتر به شعر و ادب مایل بودم. گاهی هم برای روزنامه‌ها مقالات سیاسی می‌نوشتم و تا وقتی وارد دوره دکتری فلسفه شدم حتی یک مقاله در فلسفه ننوشتم. در دوره دکتری هم مقاله‌ای را که قبلاً درباره آلبِر کامو نوشته بودم با ترجمه چند نامه به دوست آلمانی چاپ کردم. این کتاب کوچک با اینکه از کامو و درباره کامو بود مورد استقبال قرار نگرفت و ۲۰ سال طول کشید تا ۱۰۰۰ نسخه آن به فروش برسد. وقتی ترجمه من از نوشته درخشان کامو که *بیگانه* و *کالیگولا* و *طاعون* اش را مثل ورق زر می‌بردند مورد اعتنا قرار نگرفت می‌بایست بدانم که اگر کتاب‌های دیگری هم

بنویسم به همین سرنوشت دچار می‌شوند و شاید هم بدتر. به این جهت علاقه‌ای چندان به چاپ نوشته‌هایم نداشتم. در مدت تحصیل در دوره دکتری فلسفه، یکی از نمط‌های شرح/اشارات بوعلی و رساله‌ای درباره فلسفه افلاطون از عبدالرحمن بدوی را ترجمه کردم اما آنها تکلیف دانشجویی بودند و به خاطر ندارم که با آنها چه کردم و به کجا رفتند. ترجمه نمط سوم/اشارات را به مناسبتی که ذکر خواهم کرد به آموزش دانشکده ادبیات دانشگاه تهران دادم که آنها ظاهراً دورش انداختند. قضیه از این قرار بود که مرحوم استاد سید کاظم عصار به دانشجویان دوره دکتری فلسفه تکلیف کرد که برای دریافت شهادت‌نامه فلسفه اسلامی مقاله‌ای بنویسند یا ترجمه کنند. من گفتم در باب وحدت وجود چیزی می‌نویسم و نوشتم و به استاد دادم. از پارمنیدس شروع کرده بودم و آمده بودم تا فیلسوفان اروپای قرن بیستم و از عرفان و تصوف و فلسفه اسلامی تقریباً هیچ ننوشته بودم. دو سه ماهی صبر کردم که ایشان نظرشان را اعلام فرمایند اما خبری نشد. ناگزیر یک روز به منزل استاد رفتم، در خانه باز بود اما در زدم. کسی آمد دم در. گفتم اگر آقا تشریف دارند چند دقیقه‌ای خدمتشان پرسم. گفت آقا بالا هستند و پله را نشانم داد. بالا رفتم. در اتاق باز بود. آمدم در بزنم دیدم آقا در حال سجده است. صبر کردم که سراز سجده بردارند. سجده طولانی بود. پیش خود فکر کردم کاش نیامده بودم. کاش استاد نظرشان را به دانشکده می‌دادند. براین فکر بودم که آقای عصار با چهره‌ای برافروخته سراز سجده برداشتند و با تعجب پرسیدند: «شما اینجا هستید؟» عذرخواهی کردم. اشاره کردند که بنشینم. نشستیم. آقای عصار مردی خوش محضر و ظریف بود و با هر کس مطابق فهمش سخن می‌گفت. بیرون از کلاس درس و وقتی حکمت نمی‌گفت کلامش پراز طنز و ظرافت بود. در این مجلس هم سخن‌های شیرین می‌گفت. پرسید برای چه کار آمده‌ای؟ عرض کردم دو سه ماه پیش دفتر کوچکی را که تکلیف درسی‌ام بود تقدیم کرده‌ام. آمده‌ام که نظرتان را ببرسم و اگر نظرتان را مرقوم فرمایید آن را برای دانشکده ببرم. خوشبختانه یا بدبختانه دفتر جزو کاغذها و کتاب‌های کنار دستشان بود. آن را برداشتند و به من دادند. نگاه کردم دیدم در آن چیزی ننوشته‌اند. گفتم: چه

نظری دارید؟ گفتند: نظری ندارم. پرسیدم آیا لازم می‌دانید اصلاحی در نوشته صورت گیرد؟ گفتند: می‌دانی ناصرالدین شاه شعر هم می‌گفت؟ عرض کردم شنیده‌ام. گفتند: یک روز شاه دفتر شعرش را به شاعر دربار داد و گفت آن را بخواند و در کنار هر شعری که به نظرش خوب نمی‌آید یک نقطه بگذارد. شاعر دفتر را گرفت و رفت و بعد از چند روز آن را نزد شاه برد. شاه نگاهی کرد و دید کنار هیچ شعری نقطه نیست. پرسید در این دفتر حتی یک شعر بد هم نبود؟ شاعر پاسخ داد: اعلیحضرت! من یک نقطه گذاشتم پشت دفتر. من جوابم را گرفتم و تشکر کردم که من را در تمثیلشان به جای شاه گذاشتند. پرسیدم چه باید بکنم؟ گفتند: فصلی از شرح/شارات بوعلی سینا را ترجمه کنم. این کار انجام شد و استاد همان را با بعضی اصلاح‌های جزئی و لفظی پذیرفتند. وقتی استدعا کردم نمره‌ای بدهند تا به دانشکده بدهم در آخرین صفحه آن دفتر یادداشتی پراز لطف و احسان نوشتند و مرا شایسته عنوان دکتری دانستند. من هم اصرار نکردم نمره‌ای بدهند. دفتر را به دانشکده بردم. گفتند: این یادداشت، نمره نیست. ما نمره می‌خواهیم. گفتم: خودتان از استاد بخواهید که نمره بدهند. گفتند: مشکل، مشکل شماست. هر چه اصرار کردم فایده نداشت. به معاون آموزشی دانشکده مراجعه کردم. با دخالت ایشان قرار شد یادداشت حضرت استاد را به جای حداقل نمره لازم بپذیرند. دفتر را هم در اداره آموزش نگاه داشتند. بعد از مدتی این قضیه را برای مرحوم آقای دکتر حبیبی نقل کردم. ایشان مرا ملامت کردند که چرا یادداشت استاد را به عنوان یادگاری گران بها نگاه نداشتم. در آن زمان وسایل کپی کردن و عکس گرفتن نبود. به دفتر آموزش دانشکده رفتم و خواستم که صفحه یادداشت استاد را به من برگردانند. متأسفانه هر چه در بایگانی جستجو کردند، چیزی پیدا نشد. گم شدن دفتر و ترجمه من اهمیت نداشت. یادداشت استاد حیف بود که گم شود.

دوره دکتری ۹ سال طول کشید. در این مدت هر چه کردم تکلیف درسی دانشگاهی بود. قریب به ۷ سال مشغول نوشتن رساله دکتری بودم. موضوع رساله، فلسفه سیاسی فارابی و تأثیر آراء افلاطون و ارسطو در آن بود. در دوره اول دکتری فلسفه دانشگاه تهران قرار گذاشته شد که رساله‌ها تطبیقی باشد و میان آراء

فیلسوفان خودمان با آراء استادان یونانی یا فلاسفه جدید اروپایی تطبیق صورت گیرد. همکلاسی‌ها و همراهان من آثار بالنسبه خوبی نوشتند. نوشته من از آن جهت متفاوت بود که مطلبش در کتاب‌های درسی رسمی فلسفه کمتر پیدا می‌شد و چه بسا که بعضی از استادان فلسفه هم اطلاع چندانی از فلسفه فارابی و به خصوص حکمت عملی او نداشتند. انتخاب این مطلب اتفاقی نبود. یک روز استاد دکتر صدیقی که فلسفه یونانی تدریس می‌کردند در ضمن سخن گفتند فلسفه افلاطون بالذات سیاسی است. اکنون به اینکه فلسفه چگونه می‌تواند بالذات سیاسی باشد کاری نداشته باشیم. در آنچه ما آموخته بودیم مطلب مهم در درجه اول مباحث مابعدالطبیعه و سپس طبیعیات و پس از آن اخلاق و تدبیر منزل و سیاست بود و کمتر کسی به ربط مابعدالطبیعه و سیاست می‌اندیشید (چنانکه هنوز هم نمی‌اندیشند). فلسفه‌هایی که آراء و کارهای سیاسی و اجتماعی ما را راه می‌برد وجهی از اتمیسم سطحی است که در آن هیچ چیز شرط هیچ چیز نیست و اجزای جهان، اشیا مستقل و جدا از یکدیگرند که ممکن است بر یکدیگر تأثیر بگذارند. به عبارت دیگر جهان را یک مکانیسم و نظم آن را نظم مکانیکی می‌انگارند. نمی‌دانم چرا جمله مرحوم دکتر صدیقی برای من مسئله شده بود. سیاست چه ربطی به مابعدالطبیعه دارد؟ من اگر می‌خواستم رساله در سیاست تطبیقی بنویسم ناگزیر میان فیلسوفان دوره اسلامی می‌بایست فارابی را انتخاب کنم زیرا او صاحب کتاب *آراء اهل المدینه الفاضله* بود و حتی نصیرالدین طوسی در سیاست مدن اخلاق ناصری، خلاصه آراء فارابی را آورده بود. در هر حال شروع به خواندن و ترجمه آثار فارابی کردم. دسترسی به آثار فارابی چندان آسان نبود ولی هر چه پیش می‌رفتم از دشواری کار کاسته می‌شد و در یکی دو سال مانده به پایان نوشتن رساله، آثار دیگری از فارابی مثل کتاب *الحروف و کتاب المله* نیز پیدا شده بود که محسن مهدی، استاد ایرانی-عراقی فلسفه اسلامی در دانشگاه‌های امریکا، آنها را چاپ کرد. با مطالعه آثار فارابی از فکراتبابط میان مابعدالطبیعه و سیاست به مسئله نسبت دین و سیاست رسیدم یا درست بگویم اگر مسئله در فلسفه افلاطون نسبت میان سیاست با عالم مثل عقلی بود، اکنون فارابی مسئله یگانگی دین و

فلسفه و نسبت میان پیامبر و فیلسوف و رئیس مدینه را مطرح می‌کرد. فارابی می‌خواست جایگاه فلسفه را در عالمی که قانونش اسلام بود معین کند. نکته دیگری هم به اجمال در نظرم آمده بود. اما چندان اجمال داشت که هر چه می‌کوشیدم نمی‌توانستم آن را تفصیل بدهم. در نظر افلاطون و ارسطو فلسفه و سیاست به هم بسته‌اند و از هم جدا نمی‌شوند ولی این دو فیلسوف در بحث درباره این ارتباط وارد نشده و کیفیت آن را روشن نکرده‌اند. افلاطون مدینه را سایه‌ای از عالم معقول می‌دانست و ارسطو می‌گفت که آراستگی به فضیلت برای اهل مدینه ضرورت است و در کتاب‌های سیاست و اخلاق نیکوماک و... شرایط قوام مدینه‌ها و نظام آنها را در قیاس با استاد خود با تفصیل بیشتری بیان کرد. فارابی بیشتر افلاطونی بود و مدینه را قائم به رئیس آن می‌دانست. رئیس مدینه افلاطون فیلسوف بود. فارابی هم می‌گفت رئیس مدینه باید فیلسوف باشد. اما او به رئیس فیلسوف قانون‌گذاری معتقد بود که نسبت پیامبری داشت. پس او رئیس مدینه را نبی فیلسوف می‌دانست و گاهی هم از آن به شام-فیلسوف و شاه واضع النوامیس تعبیر می‌کرد. در نظر افلاطون و فارابی فهم نسبت میان فلسفه و سیاست مشکل نبود زیرا آنها این نسبت را در وجود رئیس فاضل و فیلسوف واضع النوامیس می‌دیدند. اما قضیه در ارسطو صورت دیگری داشت. او پیش از آن که به رئیس مدینه فکر کند به اهل مدینه و صفات و فضائل آنها نظر داشت. البته فارابی هم بی‌اعتنا به آراء اهل مدینه نبود. اما این آراء همان آراء رئیس مدینه بود. به عبارت دیگر، فارابی آراء اهل مدینه فاضله را مجموعه اقوال دینی یکسره موافق با فلسفه یا آراء فلسفی موافق با دین می‌دانست. گاهی فکر می‌کردم فارابی به جای اینکه نسبت میان فلسفه و سیاست و دین و شرایط این نسبت را بیان کند چیزی را به دین یا به فلسفه تحمیل کرده است. هنوز هم نمی‌دانم فلسفه فارابی چگونه می‌تواند مبنای یک سیاست باشد. اما می‌دانم که او زمینه را برای ورود فلسفه به جهان اسلام و حوزه‌های علمیه آن مهیا کرده است. اکنون دیگر لازم نیست بگویم که چرا بخش‌های افلاطون و ارسطوی رساله دکتری را چاپ نکردم. در آنها هیچ حرف تازه‌ای نبود. اما در بخش فارابی مسائل تازه‌ای مطرح شده بود. چنانکه بر

خلاف انتظارم بعضی استادان جوان علم سیاست و فلسفه سیاسی به آن توجه کردند. هر چند کسانی از آشنایان با فلسفه اسلامی آن را نپسندیدند و حتی گمان کردند که آراء فیلسوف را تفسیر به رأی کرده‌ام. شاید این کتاب پرخواننده‌ترین کتاب من باشد. مع‌هذا در طی عمر بیش از پنجاه ساله‌اش بیش از ۳ بار چاپ نشده و تعداد نسخه‌هایش هر بار در حدود ۱۰۰۰ نسخه بوده است. ولی همین که کتابی با عمر پنجاه ساله هنوز در بازار کتاب وجود دارد مایه خوشحالی است. زیرا در دیار ما کتاب‌ها خیلی زود فراموش می‌شوند و دورانشان به سر می‌آید.

پس از فراغت از نوشتن رساله، مدتی به تهیه جزوه درسی برای دانشجویان سال اول دانشکده ادبیات مشغول بودم. در آن زمان همه دانشجویان دانشکده می‌بایست ۴ واحد درس کلیات فلسفه بخوانند که متأسفانه وقتی برنامه‌های درسی دانشکده تغییر کرد، آن درس نیز حذف شد. کاش یک نسخه از جزوه‌ای را که برای درس یک نیم‌سال نوشته بودم و آقای دکتر مهدوی آن را ویرایش کرده بود، برایم مانده بود. از سال ۱۳۴۶ تا سال ۱۳۵۶ که برای فرصت مطالعاتی به انگلستان رفتم غیر از این جزوه دو رساله کوچک و بیش از ۲۰ مقاله نوشتم. یکی از دو رساله در باب مقام فلسفه در تاریخ ایران دوره اسلامی و دیگری در چستی فلسفه بود. مقالات هم در مجلدات کوچکی با عنوان *فلسفه در زمانه عسرت*، *عصر اوتوبی، فارابی مؤسس فلسفه اسلامی و وضع کنونی تفکر در ایران* چاپ شد. البته مقالات چاپ نشده‌ای هم در این مجموعه‌ها گنجانده شد.

از جمله گرفتاری‌های من یکی این است که پرسش‌های ساده طرح می‌کنم و در جستجوی دانستن چیزهایی هستم که همه می‌دانند. پس پیداست که به سعی و کوشش من وقعی نگذارند. مثلاً من می‌پرسم فلسفه چیست؟ خوب معلوم است که فلسفه چیست و اگر معلوم نبود که در حوزه‌های علمیه و دانشگاه‌ها تدریس نمی‌شد. ولی یکی از کتاب‌های دوره اول کار من *فلسفه چیست؟* بود. البته چنان که باید در تحقیق مطلب اهتمام نکرده بودم و شاید می‌بایست صبر بیشتر به خرج می‌دادم و با دقت به جوانب پرسش می‌پرداختم. ولی به هر حال، کوشیدم که مسئله فلسفه را طرح کنم. البته طرح مسئله‌ای که کسی به آن نیاز

ندارد و به آن توجه نمی‌کند کاری زائد به نظر می‌رسد. اما آیا ما و حتی دانشجویان و استادان فلسفه می‌دانیم فلسفه چیست؟ اگر می‌دانیم باید بگوییم فلسفه از کجا و چرا آمده و با ما و زندگی ما چه نسبت دارد؟ و ما چه نیازی داریم که آن را طلب می‌کنیم و می‌آموزیم؟ فلسفه‌ای که صرفاً وصفی از آن را می‌دانیم اما از منشأ و قوام آن و نیازی که به آن داریم خبر نداریم، در جهان ما مقامی نمی‌تواند داشته باشد، بلکه فضل و علمی است که اگر برای شخص صاحب آن مایه اعتبار شود با زندگی و جهان او پیوند و ارتباطی ندارد. در رساله فلسفه چیست؟ کوشیدیم که بگوییم فلسفه در جهان ما چه شأن و مقامی دارد. رساله کوچک دیگری که نوشتیم در باب مقام فلسفه در جهان اسلام بود. این رساله مثل فارابی مؤسس فلسفه اسلامی دنباله و متمم رساله دکتری‌ام است. در رساله دکتری نوشته بودم که فارابی کوشیده است تا راه فلسفه در جهان ایرانی-اسلامی را باز کند. در مقام فلسفه در جهان اسلام می‌خواستیم بدانیم و اگر بتوانم روشن کنم فلسفه که مدتی قریب به ۱۵۰۰ سال از یونان تا ایران در راه بوده، چه جایی در نظام زندگی مردمی که مدارش بر قوانین و قواعد اسلامی است پیدا کرده است؟ در این باب به نظر قطعی نرسیدم، اما بیشتر به این رأی مایل بودم که شاید فلسفه، گاهی از حاشیه به متن تاریخ دوره اسلامی ایران وارد شده باشد. مسئله این بود که آیا فلسفه در حاشیه تاریخ ایران قرار داشته است یا در قوام این تاریخ نیز دخیل بوده است. وقتی نوشته منتشر شد، دکتر فردید به شدت با آن مخالفت کرد. اما دیگر کسی در باب آن حرفی نزد و اظهار نظری نکرد و به آن ارجاع و استنادی هم نشد زیرا ما هنوز به فکر تاریخی چنانکه باید توجه نکرده بودیم و قهراً چیزی که برای من مسئله بود حتی برای همکارانم و به طور کلی برای فلسفه‌دان‌های کشور، اهمیت نداشت یا لاقابل آن را مسئله فلسفه تلقی نمی‌کردند. حتی بعضی از استادان، سربسته تذکر می‌دادند که استاد فلسفه باید به مسائل آکادمیک بپردازد و دریغا که من هرگز نتوانستم یک آدم آکادمیک باشم زیرا در طلب یافتن مسائل زمان و تاریخ و درک آینده بودم. راستی، این یک مسئله فلسفه نیست که چرا از میان همه اقوام غیراروپایی فقط ما فلسفه را فراگرفتیم و بسط دادیم؟ و مهم‌ترین که پرسیدیم که

از آن چه بهره‌ای بردیم و در نظام زندگی مان چه اثری داشت. شاید بگویند اینها مسائل تاریخ و علوم اجتماعی است و به فلسفه ربطی ندارد ولی من مسئله اجتماعی مطرح نکردم بلکه پرسیدم فلسفه چه بود و چرا آمد و در نظام زندگی چه جایی پیدا کرد؟ تا کسی نداند فلسفه چیست نمی‌تواند از چرایی وجودش و از مقامی که در نظام زندگی دارد حرفی بزند. چنانکه گفته شد رساله مقام فلسفه... به شدت مورد انتقاد و شاید بهتر باشد بگویم مورد مخالفت دکتر فردید قرار گرفت. مع هذا، فکرمی‌کنم که در آن مسائل مهمی مطرح شده و مورد بحث قرار گرفته است. امیدوارم فردا که حجاب مؤلف از میان برمی‌خیزد قدرش معلوم شود.

از مقالاتی که در چندین مجموعه گرد آوردم حرفی نمی‌زنم اما به آخرین آنها یعنی وضع کنونی تفکر در ایران نمی‌توانم اشاره نکنم. زیرا این رساله مجموعه مقالات نیست، بلکه طرح آینده کار و بار من و متضمن مسائلی است که در طی ۴۰ سال به آنها پرداخته‌ام؟ وضع کنونی تفکر گزارشی اجمالی از وضع تفکر و فلسفه و علم و زبان و... است و گرچه مطالبش در طی چندین سال نوشته شده است چندان با هم تناسب و پیوستگی ندارم که خواننده می‌تواند آن را یک کتاب به حساب آورد. مهم نیست که مثلاً آنچه در باب زبان استاندارد یا در باب ادراکات اعتباری در نظر علامه طباطبایی گفته شده است مورد پسند و تصدیق قرار بگیرد یا نگیرد. مسئله این بوده است که ما چه نسبتی با فلسفه و علم و زبان داریم و به طور کلی ما کجای تاریخیم و چه می‌کنیم؟

انقلاب که پیش آمد تأمل در پرسش‌های مزبور را مدتی به تعویق انداخت و وجه آن این بود که زمان انقلاب، زمان پرسش نیست. انقلاب خود پاسخی به همه پرسش‌هاست. من هم قبول کردم که باید مدتی به پرسش فکر نکرد. با توجه به این معنا کسی که به مناسبتی گفته است: به معنی انقلاب فکر نکرده‌ام نادرست نگفته است اما مگر کسی در بحبوحه انقلاب به انقلاب می‌اندیشد و مگر نه اینکه هنوز پس از ۴۰ سال این انقلاب است که سخن آخر را می‌گوید. با سقوط سلسله پهلوی، ایران در راه دیگری قرار گرفت. شاه در آخرین سال‌های سلطنتش دعوی می‌کرد که تمدن بزرگ را بنا خواهد کرد و کسانی به خصوص از میان نویسندگان و

روزنامه نویسان خارجی این ادعا را جدی گرفته و گفته اند ایران قرار بود در راه توسعه سریع قرار گیرد که انقلاب راه آن را بست. اما دعوی شاه، نشانه‌ای از تدبیر و تأمل نداشت و یک کشور آلوده به فساد و گرفتار استبداد با بوروکراسی ناتوان و آشفته و صرفاً با پول هنگفت بادآورده نفت نمی‌توانست برنامه‌های توسعه را اجرا کند. انقلاب می‌بایست همه این نارسایی‌ها و نابسامانی‌ها و ناتوانی‌ها و داعیه‌داری‌ها را رفع و تدارک کند. من هم از انقلاب همین توقع و انتظار را داشتم و چندان امیدوار بودم که بی‌باکی‌ها و خودسری‌ها و ندانم‌کاری‌های جاهلان را اتفاقی و عارضی تلقی می‌کردم. مطلب دیگری هم بود. این دوره ده، دوازده ساله‌ای که از آن می‌گویم دوران بالنسبه مهمی در تفکر اروپا و جهان بود. همه از پایان می‌گفتند. پایان غرب، پایان تجدد، پایان روشنفکری و پایان ایدئولوژی. من هم به پایان فکر می‌کردم. انقلاباً اندیشه پست‌مدرن به کشور ما هم آمده بود و این اندیشه در انقلاب به صورت خاصی تفسیر شد. کسانی که تفکر را با اغراض و هوس‌های سیاسی اشتباه می‌کنند و لغزش سیاسی یک صاحب نظر را نشانه و دلیل قطعی فساد و بطلان اندیشه او می‌دانند، توجه ندارند که فلسفه و سیاست در عرض هم قرار نمی‌گیرند. از همان زمان کسانی از گروهی به نام هایدگری-فریدی چنان حرف می‌زنند که گویی در ۴۰ سال اخیر در سیاست ایران دخالت و اثر عمده داشته است. ولی چنین گروهی هرگز وجود نداشته و من نیز که برچسب انتساب به آن را دارم، از وجود چنین گروهی خبر ندارم. شاید در دهه‌های اخیر کسانی از تعبیرها و اصطلاح‌های فردید و از نقد تجدد او بهره‌برداری‌های نابجا کرده باشند اما این را به حساب فردید نمی‌توان گذاشت. فردید غرب و تجدد غربی را نه به عنوان کمال تاریخ بلکه دورانی از تاریخ تلقی می‌کرد که براساس قهر و تسخیر طبیعت و استیلای بر جهان بنا شده است. اگر کسی از این سخن نتیجه بگیرد که می‌توان با پند و اندرز یا با زور و ناسزاگویی جهان را از راهی که غرب گشوده و پیموده است بازداشت، با فلسفه به کلی بیگانه است. من هم مخصوصاً می‌اندیشیدم که اگر نظام جهان باید تغییر کند این تغییر چنانکه در گشت‌های بزرگ تاریخ افتاده است، باید در وجود بشر و در تفکر او روی دهد.